

(زنان ساده میهنم)

زنان ساده دل میهنم
زنان که در زیر چادر غربت دل مملو از صمیمت دارند
زنان پاک میهنم
بدون اینکه آتش برای چای و بیزم برای تنور داشته باشند
همت می بندند برای تهیه چای برای ما
زنان زیبای میهنم
زنان بی خانمان و آواره

با کولوله بارهای از اندوه های گوناگون
لیک

با چهره های بشاش
در میان خاکروبه های حسرت
در جستجوی ذره نور اند
زنانی که سه بعد از ظهر
به تماشایی غروب دلگیر زندگیشان
در عقب چشمه آب به اجتماع می آیند
زنان زیبا با پیراهن های پاره و ژنده
زنان زیبا با دل های روشن و زنده
با دستهای که از ستم سخت
و با زیور آبله آراسته است
سرگین های (خوش بو) را بدیوار های زندگی میکوبند
به سوی من دیده می گویند: موتی هی (مانده نه باشی)
کاتای (چطور هستی)
بویه بویه (به خانه ما بیا)
ومن محبت این ها را احساس میکنم
و سرشار میشوم از عشق شان
زنان زیبای میهنم
زنان ساده دل و قهرمان
زنان که خشم و اتحاد شان
دژخیمان دد صفت را به لرزه می آورد
که در آرزوی باغهای میوه خویش آه میکشند
که با گشودن دستها
مساحت باغ را نشان میدهند

زنان ساده دل میهنم
که بیاد زمین های زرع شده
با مین ها
و باغ ها که
با دست اجانب و نو کران پلید شان
ریشه کن شده اند گریه میکنند
و به یاد بربادی و احسارت میهن اشک میریزند
زنان که با قامت خمیده و پشت دو تا
پشتاره های خار اندوه را
فرسنگ ها فرسنگ
به عقب کشیده اند
به عقب میکشند
به عقب خواهند کشید
تا آنگاه که ارتجاع بر تخت اقتدار است
زنانی که زمانی با تفنگ و سر نیزه
و گاهی باراکت آوان بر دوش
و وقتی با کوزه آب و نان بر دوش
و گاهی با عزم و ایمان به آزادی
به دفاع میهن می برابند

این سیه بختان تاریخ
این خوبصورتان آلوده با میکروب حوادث
با پشت های خمیده و سر انگشتان خونین که
با یک تبسم تو بر هیچ میخندند

در بطن های خود خون رزم و پیکار می پرورند
و در بغچه های چرکیده انتظار
میوه های سرخ انقلاب را ...
به گزرگاه های زندان میبرند!

(سوما کاویانی)

9/03/2008

(گلبانگ صدایی من)

سالهادر بستر خود کامگی روزگار
همچو بازیچه کهنه پاره یی پوسیدم
لبخندم طعم شور نمک داشت
و خونم از شیار هایی بر زخم
بر جدار تاریخ روان بود
گلبانگ صدایی من
در قهر بهممه با -----
خاموشی میگرفت
و جدار زمین در خود پناهم نمیداد
طلاق همچو تازیانه بر پیکرم میخورد
ضجه و شیون من
به گوش فلک نیز نا آشنا بود
سالها در آتش ظلم قطره قطره آب شدم

اینک منم ای مرد در مقابل تو
ای طلسم عروج هستی
اینک منم آن خس بیمقدار
اینک منم ای مرد در مقابل تو
طلسم شوم روایات بشکسته
و زنجیر طاقت بگسسته
اینک منم ای مرد در مقابل تو
گرفته بدست شلاق

دیگر مرا پروایی
ز اندیشه هایی واهی نیست
اینک منم آن بازیچه پوسیده دستانانت
اینک منم چو دیوار استوار
چو دژ
فولادین پا بر جا
بر من دیگر طلسم عطفوت کارگر نیست
من سکوت را، با فریادی حقیقت
در شپورء از اعتقاد نواخته ام
به دستم ترازوی عدالت
من خود قاضی ام
خودشحنه ام
ای محتسب دیگر بیمی نیستم از شلاق
بدست خود گرفته ام تقدیر را
آری
من خود داورم خود دادار

من با مهر خود به تو میدهم طلاق